

تلخ لطفًا!
رضا حیرانی

مجموعه شعر
نشر شولا



فهرست:

موجی
چت روم
روز مرگی
اعدامی
طلاقیته
پلاک بن بست
ایندرال ۴۰
کلمات گمنام (شناسایی نشد)
گردشگاهی اجباری/ام/ در بند
چالوس چشم‌ها ۱
چالوس چشم‌ها ۲
چالوس چشم‌ها ۳
از تلفنی که بر نمی‌دارم
پنجره‌های هیز
مرگ در روایتی دوقلو
جمعه
مهرآباد
انفرادی
مهتابی
میگرن
از سرگذشت...
قاب
مخاطب بی واسطه
گوچی راش

عنوان: تلخ لطفا!
شاعر: رضا حیرانی
ناشر: نشر شولا
چاپ اول: زمستان ۱۳۸۲
نشر الکترونیکی: زمستان ۱۳۸۸
شابک: ۹۶۴-۷۷۷۰-۱۷-۰

موجی

با پلکان افتاده بودی
آن پایین پای خلیج
موازی همه سربندهای تکراری
چشم به گم نکردمت بیا تا صد رسید و سرباز شد

نمیشه برنگشت
به فصلی که از بهارم سوخت
با تمام چنان معطم که این سنگر
کنار کشیده از آغوشم
روبراه اتفاق تازه‌ای هستم
مثل اشکی یه ریز
در حال ریخت و پاش‌های نشسته‌ست
یه فال از حافظه‌ام بگیر!

گلوله مستقیم می‌برد
و این ماشین از چهارطرف به تهران سواری داد
پا گیر مین‌های متنی
زیبای دیگری را بایگانی کرد

ما هم بدون هم یکی کمتر از هم
(قرصاتو خوردی؟)
مرگ همدیگریم

(روی لب خط مقدم بکش)

ناصر به طعنه گفت که رو! ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر! نمی‌کنم

به خودم

که بیشتر از همه به تو مدیونم

Chat Room

Salam / vaght nadaram / madaro beboos

کیلومتر از هزار گذشته و room
خفقانِ خودت بخون گرفت
ما دو تا ماهی بودیم
که این تنگ ما را
روی دریا بازی داد
یه تکه از لبش را درون پنجره چال کرد
زمین
با آغوشی بازتر از دهانِ گرگ خندید
و تو
که عکست از تمامِ قاب‌ها فراریست
پشت به تصویرم نشستی که نکند این دیو
دود شود از توی مونی‌تور بیرون

حروف مثل تیغ
بر صورتم خط افتاده روی خطِ سومی که منم
مونی‌تور پنجره نبود
با خیالِ هوای تازه باز شود
رو به خیابانی که آسمانش همین رنگ نیست

دستش را فرو کرده توی صورتم مردی
که خیال می‌کند من
دارم برای کسی زنده می‌شوم
که باید برای او می‌مرد
این اتاق بوی سیگارهای پدر ندارد
مرا تا برده تا اتاقی که شاید
مایاکوفسکی

مونی‌تور زل زد به چهره‌ام بی حال

جهان
از پشت این پنجره
همانقدر تو خالیست
که بالای مجسمه‌ی آزادی نیز

آدم
تاوان در بدری‌های زمین است
دور خورشید گشت و نفهمید زندگی
۳۶۵ صبح بخیر معمولی‌ست

پنجره‌ها آسمان را بخش کرده‌اند
اتاق مالخولیای اینجایی گرفت
مثل دو رد پا که کنار هم به دریا رسیدند
دارم در یاد کسی دور می‌شوم
کجام؟
این ماه بند خورده تو نیستی؟

آپولو برای رفتن دو دل بود
چه گلی به سر زمین زدی که حالا
منو می‌فرستی سراغ ماه؟

تایپ می‌کنم برادرم را آنسوی زمین
که مثل همیشه نیامده رفت

روزمرگی

جهنمی دائمی در دقیقه‌هاست
دفتری که اداره‌ام می‌کند هر روز
قلبی درون سلولِ سینه زندانی داشت
محکوم به اعتماد میزهای مجهولم
و صندلی‌ها
عناصر مشکوک روزانه
از شنبه تا چه می‌دانم شنبه‌های بعد
این میز و من دو روز یک سکه‌ایم
تقویمی که فقط ورق می‌خورد همین

ما در حال چروک شدنیم
جور دیگری نمی‌شود روز مرگی کرد
روز، مرگ در حال زندگی‌ست

روی گوشی نوشته هنوز هست
و عصر
همراه آهنگی خیابانی
تکرار می‌کند

به هم زدیم و از کادر
فرمان عقب‌گرد گرفتیم
در خیابان‌های معطلی
معطل یک جای خالی
برای مقصدهای مستقیم
(جور دیگری می‌شود روز مرگی کرد؟)

سر روی میزی گذاشت و بی اجازه‌ی شورا
برای خاطر زنی گریه کرد

روی اسمی که خوابیده رو بروم دست می‌کشم
به مادرم گفتم:
نگران گلدانی هستم که زنی در لندن
به تصویری که از من ساخته یادگاری داد

پدر توی قاب قدیمی خندید

اعدامی

پلکم افتاده روی صورتم
با دست‌های چسبیده در رحم
راه را دوره می‌کنم در ماه
بین این سطرهای روانی
زایمانی اتفاقی نیست
و مرگ لبخند پشت زندگی‌ست

فرزند ارابه سوار ماه بود
سر به راهی بیراهه نبود طفلی

لگد به بخت خودم می‌زنم حریص
درهای دنیا به کجا باز می‌شود؟

میون اینهمه سینه
گلولة سهم خودش رو شناخت

قِل می‌خورد تا بیفتد در نور
ماه غلت می‌زند در ملافه خیس

دنیا سفید بود
چشمم باز نمی‌شد
دق کرده توی حنجره‌ام
با ردپای خودم فاصله دارم
انتخاب چندم مرگم؟
ایستگاه بعدی کجاست؟

خیلی
صدام
خونی

امشب دوباره ساعت روی ده شب می‌شود
- خداحافظ -

دور این میدان که در تمام نقشه‌ها اینجاست
- زودتر پیاده شو -

تنها عقربه‌ها هر ساعت بهم می‌رسند
به حالا در خانه‌ام اعتماد نیست
من روی صندلی جلو جا ماند

صبح باید دوباره صبح شد خندید
و در اتفاقی افتاد

که از شنبه تا شنبه‌های چه می‌دانم سر کاری بود
هفته حتما برای روز مبادا ضروریست
و هیچ احتمالی به اینکه فردا بدون شنبه صبح می‌شود نیست

باید به تقویم روی میز اعتماد کنم

طلاقیته

به فرض که وکیلی ب
دو تا شناسنامه به هم محرم شدند
الکی

من
هیچ تختی را تمام نکرده بخواد
حلقه کند توی دستی
که حلقومش را
حلقه حلقه می کشید

(کسی کلید خواب های تو را دزدید
که بی اجازه ی من
هر شب
سر می گذاشت به بالشت)

کلنچار زده
اسم تو باید این شناسنامه را فراموشی بگیرد
مثل حلقه ای که انگشتش را

زور نزن
غسل هم که بگیری
پاکم نمی شوی

همه ی زمینم
و همه ی زمینم تنهاست
به الهام گفتم:
بگیر خواب
هیچ سالی نو نیست
زمین
چروک تر از این حرف هاست

پلاک بن بست

چنان که جهان
فشرده نگاهم کرد
توی فیلتر سیگارم
مجاله شد

روی پیشونی بندر
کشتی نوح می‌کشم برات مادر

روزنامه بوی سفر می‌داد
بوی ممتد
ما دو نسل بعد از زمین رویدادیم
و رودخانه‌ای پشت سرم روید
به دریایی که در سطر سوم گذاشتم
نریخت
تا این پلاک کوچه‌های زیادی شهید شدند
و خدا
روی هر سرزمینی روحی تازه داشت

از بهشت ندیده
سیب نچیده
حوای من از کلماتم برهنه‌تر نیست
پرچی که شما...
میهنی که شما...
خدایی که شما...
چند خانواده دورم کرد؟

مادرم بعد تنم شعار شد
به کسی که از کافورم خدا ساخت
بگو
با زنگوله‌های تابوتم برقص

آفتابگردان‌ها

سر از کدام خورشید بومی درآورند
که مسلح‌تر نباشد از تفنگ؟
پرتقال نیست که تقسیم شود به برابر
(باید به این چراغ سوختنی اعتماد کنیم)

دو چشم آن بالا نشسته لخت به تماشای تنم (وطنم؟)
اجازه دهید این پرچم تنها
برای خودش برود بالا بیاورد

با لباس سفید هم که بخوابی
آنسوی پیراهنت شب است

انگشتر ماه و دستت کن...

این حرف‌ها
هیچ دریایی را موجی نکرد
و ساحلی که گود افتاده زیر پام... (صورتی... ریز... خلسه)
هاری گرفته بود

سکانس بعدی
روی پرده‌های اتاقی بنفش
گل‌های زرد چای زیر سیگاری
- داری بالا میاری
خودت را
تمام اینکه اسمت رضاست
و الهامی برای نوشتن در کار نیست
وقت شما بخیر دستگاه...
گاه به گاه

می‌رسم به بوق بعد از صدات

کات!
پرده کشیده می‌شود شب می‌شود نمای داخلی
چای گل‌های زرد سیگاری لب گرفته تیدار

هنوز خیسم که در می‌زند به سرم
داد می‌زند پسرم! پسرم!

قاب می‌شوی سنگ کنار گور پدر
قرص‌های صورتی. خدا پیام‌رزش
- گلاب

حالا بخواب
بوسیدنت شبیه سطر اول این شعر
ممنوعه‌ست

[...]
که سطر اول بماند برای بعد
(روزنامه چای گل‌های زرد)
نقطه در انتهای سطر نوشته
ناجور □

شکسته تر از دستم پدرم سنگی شده خاک خورده

قدیمی

روی گوری که گذشته‌ات را بلعیده چشم بنار

هشتاد.....صد

صورتی

توی مشتم عرق می‌کند

مشکوک

درد بین کلماتم وول می‌خورد
مثل ایدز بی خیال سرگیجه پیش می‌رود
ایست!

(اینجا کجاست؟)

حتی قدم‌ها مال خودت نیست)
وقتی سیگارت را پشت سرت خاموش می‌کنی
یعنی غریبه‌ای

گل‌های زرد روزنامه

عنکبوتی که بختم را تنیده روی سقف
تیترا شده روی پیشانیم

تن روبروی آینه سرخ می‌شود تیر می‌کشد

کلمات گمنام (شناسایی نشد)

من با شانه‌ای که مو برداشته از تابوتت
سردار چنم این شعرم؟

نارنجک زیر کلما... **تق!!!**

نارنجک زیر کلماتم
جنازه‌ای
که روی شانه‌های زمین ستاره شد
اینجا
هیچ سربازی بدون تفنگ جدی نیست

نارنجک زیر کلماتم
به احترام برگ‌های سوخته‌ام سکوت... بومب!!!
دارد اتفاقی می‌افتد جنگ
(سربازهای سطر بعدی شلیک)
تیک

عکسی که سوخت تو بودی
با جای پای جا گذاشته‌ات کنار تخت
من بهارم، تو زمین
من زمینم تو
همین کلمات معمولی
جاده‌ای که با خط‌های خودش هم نمی‌ساخت

جنگ که روی پوکه‌های خالی قد کشید
دستم در دست کسی بود
که یکی نبود
ولی تمام تهران را یکطرفه حرف می‌زد
روی تختی که هنوز از خوابش بهم ریخته است
هر دو روی سکه بن بست شد

گردشگاهی اجباری ام/ در بند

حالا
پلک که می‌زنم
پیشانی‌م تیر می‌کشد

در انتهای کسی قدم می‌زنم خودم؟ تنها
گم شبیه مجروحی رو به موت
جسمی بر شانه‌ام گذاشته روزگار صلیب وار
عجیب همین علامت‌ها!!!!!!
که ردیف در برابرم قد کشیده لوج
از چهار سوی اتاق
بوی زنگ‌های تو گرفته تنم به کوه بزنم؟
دره بو بکشم اضطراب سر رفته از صندلی‌ها از سایه؟
روی بازوی زمین خالکوبی شدم
گردشگاهی اجباری ام
در بند زنی که بر سینه‌ام حکومت داشت
روی تختی که زیرش کوه گریه کرد
از ما از همیشه از باش گفت
جَلم کرد و بامش تعطیل
معطل بوقی که آزادم نکرد
دلم از دلم گرفته گرفته بردار!

مثل زندانی در بی حصار زمین گیرم
درگیر خوابی تازه‌ام که اجازه به مردن هم نمی‌داد

پشت گوشی که پاییز شد نوشت:

« هر سطری نقطه‌ای دارد که پایان همانجاست

پلک بهم بزنی باید در بی مداری‌ام چرخ بخوری

من فقط سطری اضافه بر پیشانی‌ات می‌شوم همین»

چالوس چشم‌ها ۱

خوابِ کسی را دویده‌ام
که دیده من
دست روی هر واژه گذاشتم بهانه می‌گیردم
پنجره
پرنده
پاییز

کلماتی که با تو بهار شد

کجای قصه پیاده شدی
که هر چه می‌نویسم نمی‌رسم به نشانی؟
چالوس را روی هر تختی غلت بزنم
به دکمه‌های باز تو خوابم نمی‌برد

مردی که از کلمات کویری بیزار است
لباسش را در نیاورده به دریای نداشته‌اش بزند

از کندوان به بعد تو بارانم گرفته بود
آمده بودم از سینه‌های تو ماهی بگیرم
که ماه تمام برکه‌های بغلم کنی
نفس‌های پراکنده در گوشه‌ی اتاق
وسوسه انگیزتر از لب‌های تو نیست

□

این شعر سهم زنی‌ست
که دریا را روی مهریه‌اش سنجاق کرده است

چالوس چشم‌ها ۲

به تختی که بویت را نخوابیده پرت شده‌ام
بالشی که سر به سرش نگذاشتی

مردی که از یکی نبود کودکی‌اش افتاد
نشسته با خدای چشم‌های کسی چای می‌خورد
از دست‌هایی ترانه خواست
که تمام جاده‌های جهان را به شمال کشید
نفهمید

نقشه را از هر طرف که بخواند
صبح شما بخیر تو بازش نمی‌کند

- بس کن

این جاده باید جایی تمام خودش را کنار بکشد
تاول زده از بس

زیر پای تو مرور شده دور از مرکز زمین همین؟
چه کسی گفته ما در جنایت قابیل قد می‌کشیم؟
یعنی هر سنگی خورشید را دور بزند زمین می‌شود؟

از عطار چشم‌هایت چکه کردم که شاعرم
وگر نه زمین

برای لب‌های من و تو دنج نیست

باید

از مدار خدا بیرونش کنیم

چالوس چشم‌ها ۳

تهران - کندوان دو انگشت بیشتر نبود

لباسی که از درز هاش
مادر تمام عروسک‌های اتاق شد
باران گرفته بودم

پاییز اینهمه نریخت
به زنگی فراموش شده خلاصه شود
(تولدت مبارک)

تنها دو شمع
که روی سینه‌های تو روشن شد
هیچ کیکی به این برهنگی نیست
از اینجا به بعد جاده مه گرفته سطرها
نفس‌های عرق کرده
طعم انار گرفتند
ماسه‌های این ساحل همیشه شلوغ

پشت درهای بلز
با دکمه‌های رقصیده
گر گرفته شعر

وگر نه

واژه‌ها

خجالتی‌تر از گونه‌های تو

قرمز نمی شدند

از تلفنی که بر نمی‌دارم

از کیلومتر ماشینم افتاد بیرون
ترسیده رسید به اتاقی که نفسم را بالا می‌کشید
عاشقی؟
از پشت همین کلمات هم پیداست

پله‌های مرا بالا گرفته
کوهی که زیر من سرازیر شده بود
از کنده‌ای که پدرم نبود
بلند حرف می‌زد
مثلا دیروز
از تلفنی که بر نمی‌دارم
کسی دوستت دارم و گرفت
حالا/ هر چقدر درو می‌کنم
این مزرعه ول کن نیست

چه خبرته

سر آوردی مگه؟

سر در آورده بودم از ماشین کناری

که تو را گل زد

مادر هنوز گیر داده

سری که برد نمی‌کند

دستمالی...

شده

حالی به حالی این تخت

از بس من بدون تو غلتش می‌زند

با شدم رفتم سکه بندازم تو تلفنی که تموم سکه سکه هامو قورت داد

هیچ شماره ای آزاد تو نیست
مشترک مورد نظر شما
در دسترس دست های دیگر نیست

از خانه شان که زدم بیرون
خیال کردم

سرم بدون هم
روی هیچ بالشی نمی شود ولو

الو؟

دوست دارم دیوونه باور کن
(نمی کنم)

از کلمت موازی

حالم به همین خوش است
تو را توی هر شعری

برهنه خواب ببینم

گوشی را بذار می روم دوش بگیرم

پنجره های هیز

کوه را با هر پایی قدم بزنی
راه نرفته بازت نمی کند
این قله روی سینه های زمین راست شده

خوابت میاد؟

تخت یعنی همین دوش آب گرم
همین اتاق که پنجره اش هیز ساق های کسی ست

هیس!!!

نترس

چراغ این شعر روشن نیست

از حوصله سر رفته از دستم

حساب این حلزون

فقط همین؟

روی دوش عقربه ها قل می خورد زمین

- نما بدجوری داخلی ست -

که من که از کنار عکس تو افتادم

نباید نبود تو را معماشم

دستی روی آلبومی خالی

معمای توامان دو شمع

دو شمع

شمع

فوت!!!

مرگ در روایتی دو قلو

پشت گوشی از بلند حرف می‌زد
کوتاه‌تر که می‌آمدم خودم نبود
حجمی که در آینه قد کشیده
لبریز

- شبیه عکسی قدیمی عبوس بود
آخری‌ها

گیر سوالی افتاد که نپرسید
(دوستت دارم آیا فقط خوابی دم صبح بود؟)

شقیقه‌هام گیر کرده بین دو دیوار
جیغ روی پیشانی‌ام راه افتاده و دست‌هام
انقدر برای کم شدن بهانه دارد که رو نشود روز بعد

ساعت را کشیده‌ام پنج صندلی عقب‌تر
سوار هواپیمایی شدم که با برج‌ها
تفاهمی دارد مجهول
و ما مسافرین محترم باید
تا چند دقیقه‌ی دیگر به احترام هم سکوت کنیم

تو هم از همینجای شعر
هر دو بالشت را یکی کن

این سر
زیر همین صندلی دفن می‌شود

جمعه

جمعه پلاکاردی بزرگ بود
کافه‌ی قهوه‌های لب نزده
- تلخ لطفا!

دو کوچه بلندتر
لم داده توی فال
مردی با خنده‌های روانی
حلزونی که تنه‌ایش
روی پیراهن تو کشیده شد
(انگشت‌های گس شده‌ای داغ)

انقدر زیر لب‌هات دوره شدم
که جای بوسه‌هات
روی لب‌هایم گود افتاد

خیابان خسیس
که سایه‌های زیادی را کلافه کرد
زیر سوال بگو دوسم داری بن بست شد
لباس‌های دستمالی
یعنی خیلی...
شیشه‌های بخار گرفته‌ی این ماشین
وسوسه می‌کنند
پنجره‌های به هم چسبیده را

اول کراواتت را مرتب کن بعد
 سعی کن شبیه عکس گذرنامه‌ات نفس بکشی
 پای پلکان هم تا می‌توانی بखند
 ده قدم آنطرف‌تر باید
 با زبان دیگری لبخند بزنی
 این هواپیما
 تنها خیال می‌کند «بر می‌گردد»
 یعنی دوباره می‌شود بی لهجه گریه کرد
 آخرین بوسه روی شیشه ماسید
 ترس تا روی دکمه‌های کنت هست
 از سطر بعد
 اسم خودت را سفر می‌کنی
 پس بدون هیچ دلیلی حرف بزنی
 این شب به صبح تو هر چند
 دیرم نمی‌شود
 خورشید سر بر آورده را به خانه می‌برم
 روی تختی که از خوابت بهم ریخته دست می‌کشم
 تو هم با خیال تخت بخواب
 کم کم
 به نامه‌های ننوشته‌ی هم
 عادت می‌کنیم

بیا پایین حضرت پرچم!
 که دنیا سلولی انفرادی‌ست
 گذرنامه‌ای مایوس
 تمام سهم از وطن
 تنی خط خورده بود
 این بنجر
 لنگرهای زیادی گرفت
 و ماه
 پا به ماه عروسکی بود زمینی
 که به وردی آسمانی زن شد
 دختری که زخمی پلکانی داشت
 زایمانی همگانی کرد
 از رفتنش دو دست/ دو چشم پلاستیک رسید
 سلولم به اندازه‌ی خدا تنهاست
 یارِ دبستانی من!
 کجای دنیا درگیری؟
 منبر همیشه سفید نیست
 آقا را با مداد سبز هم بنویسی
 خاکستریست

مهتابی

پدر کابوسی قاب شده بر دیوار بود فقط!
و ارثی که از پدر بزرگ رسیده به من
نام و جنونی قدیمی ست

مهتابی اتاقم که مرد
پاییز و زدم به لوسترم
نشستم که شاید بیاد بیرون...

مثل برادر لب مرزم
یک دریا هم بریزی پشت سرم
بر نمی‌گردم

این ساعت از تمام ساعت‌ها جلوتر است
زودتر از خورشید تو
داغ می‌شود دستم
بهار که کارت پستالی هر جایی ست
تنها سینی که بر سفره گذاشت
همیشه سکوت بود
و زمین

دلش خوش است رسیده جای اولش

تختم به اندازه‌ی تنش تنهاست
مهتابی اتاقم مرده‌ست
عکسی کیفم را خمیازه می‌کنند

(دوباره مرور کن)
تو ناچاری سر از حرفم در آری
و ببینی سرم جز بالای داری که نخواهم نمی‌رود

خانه از پای بست خسته ست

به اندازه‌ی دو پایتخت دور از هم معطلم
و داغی که بر پیشانی‌ام نشست
با هیچ خاکی بومی نشد

این زخم تا اطلاع ثانوی مسدود است
روی زمین
سرزمینی موجود نیست

با دریای روی شانهام قدم می‌زنم
خیابان به فنجانی ساده ختم شد
تو/ به خانه‌ای با پرده‌های بنفش

تلفن را گذاشتم پشتِ آسمان
زنگ‌های نزده واگیر دارد
آدم دچارِ دنگِ دنگِ اعصاب می‌شود
یک اتفاق ساده که پایان پذیر نیست
بنویس

سرم بدون تو سرسام گرفته
دستی که از جیبم برداشتی قمار کن
تمام سربازها برایت صف کشیده‌اند
چشمم را جوری شمردم که اصلاً پیدایت نمی‌کنم

ساعت روی "صبح بخیر" های تو کوکش به خواب رفت

برای روزهای بعد از اینم
می روم
خروس بخرم

عکست را که از دیوار برداشتم سقف کوتاه شد
آسمان چسبید به پنجره‌های روبرو
حالا

روی هر قابی که دست می‌کشم
تو ظاهر می‌شوی
پشت هر چراغی می‌رسم تو سبز
سرگذشت من

آبی که از سر گذشت بود
خواب‌هایی دو نفره که تعبیرش تو نبودی
قرار نبود ببارد اینجور
روی دیگر کلماتم شد
و کلمه
مه شد روی شیشه‌های بذار ببوسمت

خودتی؟ انگار ده ساله ندیدمت
حق داشت

از ته سال‌ها (بر می‌گرده می‌دونم)
مرا دید
که تاب می‌خورم در تنها
ایستاده روی ریلی که از سینه‌های تو گذشت
مادر

برای شب‌هایش دعا کم داشت
و جانمازی که بست نشسته پای خدا
بهتر از هر کتابی فهمید
بهشت یعنی
همین تخت طاعونی

قاب

اعتراف می‌کنم
این روزها
یک جای خالی مدام
توی شعرهای من غلت می‌خورد
و من چقدر دنبال ستاره‌هاش
این مغازه‌ها را با جیب‌های خالی حرف زده بودم
(شبی که در دنج‌ترین تخت دنیا به خواب رفت
بدجوری شبیه خودش بود)
از این سطر به بعد
من ملافه‌ای هستم که زیر دست و پای زنی مچاله شدم
مثل شخصیت‌های یک رمان نوشته نشده
و شما می‌توانید این شعر را
بالای تختی بکوبید که در آن
به شما گفته بود:
سلام
صبح بخیر
میز آماده‌ست
دوست دارم و فقط کمی چای سرد شده

چقدر این شعر
طعم زن و سیگار و چای جوشیده می‌دهد و دیگر
فرقی نمی‌کند که مولف
من باشم
یا ملافه‌ای که روی بند
گر گرفته از خوشی
لطفاً کمی لبخند!

بلند شو پسرم قضا شد
سیرم بذار بخوابم
(گوش خدا
از این حرف‌ها پُره)

مخاطب بی واسطه

ریشه کرده اسمی در رگ هام
جایی بین دنده های سمت چپم
قد کشیده درخت شده سایه انداخته روی تنم
این خواب را ادامه دهم تا کجا؟

چشم هایی شبیه دو کندو
کشف کلمه بود
دستش بر نمی دارد از سر گرفته لب هام
افتاده بر گردنش کی بود
تکثیر می شوم پشت پلک های زنی که کوه را هوایی کرد
گیج روی قله می رقصم روی قله می رقصم روی قله می...
داغ گر گرفته درهم
باد لا به لای دکمه های تو سر می رفت
(راه برو ماه بی نقاب/ جنون نوشتن از نو)
سیاه/ مشق موهای تو بود شب
(برقص مثل بارون تن شیشه هارو)

سیب لبخند سرخ توست
بهشت بماند برای آدم هاش
من با گندم روییده بر شانه هات
زمینی تازه رسم می کنم!

بزنید یا نزنید
این عکس توی هیچ قابی جا نمی گیرد و تنها
یادگاری زنیست
که اول این شعر نوشت:
در بست!
بعد رفت و در را بست...

گوچی راش (Gucci Rush)

تیر شده روی شقیقه‌ام
در انگشت چهارم عشق
نفس با یاد نفس‌هاش می‌کشید
عطری هوس باز

مغازه‌ها ادامه‌ی خاطراتند
و سبدهای ما از خالی همیشه پر
تنها گریه‌هامان به خانه می‌رسند
اینجا نامه‌ها برای رسیدن نوشته نمی‌شوند
آدم‌ها النگوهای دور دست زمین معطلند

ما رو نوشت همدیگریم - کپی‌های به اصل نرسیده -
فقط تخت‌ها و لباس‌ها مجزاست
سوارِ قطارِ روزها
برو به جهنم که ایستگاهی در بهشت نیست
سرت تو لاک خودت باشه عوضی
اختیار ما فقط اختیار ماست

پرده جای دیگری بالا می‌رود
پایین آمدنش با خداست
بالای سین عروسک‌های واسطه‌ایم
و مردمی که بی بلیط تماشاگرند
دستی روی پای دیگری دارند
نمایش اصلی زیر صندلی‌هاست
ما تنها خودمان را به پرده ی بعد رسانده‌ایم

[دیروز ردپامو خیابونا خوردن. به خونه که رسیدم مادرم گفت:
چقدر پیر شدی چته؟]

پیشانی‌ام چروک صدای کسی ست که بر نمی‌دارد
من از دوباره ما نمی‌شود گیج است
تو از دوباره ما می‌شود دور
بین این می‌شود نمی‌شود چیزی در سرم چرخ می‌خورد
مست هست کسی که نیست
هجوم تا کی کجا ندارمش گرفته ول نمی‌کند نفسم
جدام حالا کجاست گرفتم
پرهیز کن از جنازه‌ام

هیزتر از کلماتم شناسنامه‌ام کولی‌ست
از ساحلت هرچند دورتر از امید قرار گذاشتم
با ناخدای این کشتی قرار گذاشتم
تا دریا دریاست بادبانم را پایین نیاورم
دیر شده باید رفت

مقصد همیشه دلیل **عظیمت** * نیست
مردی که روی این کشتی به گل نشست
توی هیچ سینمایی بلند نشد

تجربش نداشتنش فقط چراغ‌های زیارت زیباست
امام زاده‌ها خوشبختند
همیشه دستی در حال نوازش دارند
و بوسه‌ها هجوم عطرها غریبی‌ست
امام زاده‌ها خوشبختند

شبی که بر پلک تو خوابم برد
ساعت روی عطر تو لرزید
تا صبح فقط دو سیگار فاصله بود
دو گریه دو... [تو نیستی]

مثل پرگار دورِ چیزی گشتم که چیزی نبود
اصلا نیست (لباس‌ها روی صندلی ماسید)
و من که پشتم به تمامِ ماشین‌ها پیاده رفت
هنوز کنارِ توام که از کناره‌های تو هنوز
بالای این دره برهنه می‌رقصم
مثلِ ماتیز که جیغ می‌شود در جنونِ راه
سرم به سنگ‌های تو زیادی خورد

از خیابان‌های مشترک پریم
بر نیمکت نشسته دیر کرده تعطیلیم
به سلامی که در صدام افتاده نمی‌رسم
به ندارمت به عصیانِ بی دلیل حروف مبتلام

آخرین شعرم
کلمات
تمام نمی‌شود
اعتصاب نوشتن کرده‌اند

.....
عظمت ساختی ترکیبی از دو واژه‌ی عزیمت و عظمت است که دلیل
این ترکیب در خود شعر مشخص است

توضیحات:

۱. شعر پلاکِ بن بست پیشکشی‌ست به شانه‌های وطنم
۲. کوچی‌راش عطری ست که خودش را بدجوری به شعرهایم زده است
۳. سطر «سرگذشت من...» در شعر از سرگذشت، برداشتی آزاد از صحبت‌های دوست خوبم مرتضی بخشایش است که در یک پیاده روی طولانی اتفاق افتاد

دو کوچه بلند تر
لم داده توی فال
مردی با خنده‌های روانی
حلزونی که تنه‌ایش
روی پیراهن تو کشیده شد

شابک: ۹۶۴-۷۷۷۰-۱۷-۰
ISBN 964-7770-17-0

